

# فهرست مطالب

## فصل اول: جرم، رفتاری مجرمانه..... ۱۱

۱۲	..... ۱. جرم، رفتاری مجرمانه.....
۱۲	..... مجازات.....
۱۲	..... انتقام، ثمره فقدان مجازات.....
۱۳	..... برتری مجازات و ملی شدن سیاست.....
۱۵	..... تغییر در مجازات.....
۱۶	..... نظریه پردازی‌های تاریخی مجازات.....
۲۰	..... مجازات پیش‌بینی شده در قانون.....
۲۰	..... دنیای هنجارگرا.....
۲۰	..... هنجار.....
۲۵	..... قانون در بطن جهان هنجاری.....
۲۷	..... یک نظام حقوقی دولتی.....

## فصل دوم: جرم‌انگاری اولیه؛ جرم‌انگاری..... ۳۳

۳۴	..... ۲. جرم‌انگاری اولیه: جرم‌انگاری.....
۳۴	..... بررسی شکل‌گیری هنجار کیفری.....
۳۴	..... اجرای یک قانون اجازه درک پیدایش آن قانون را نمی‌دهد.....
۳۵	..... قانون، مستقل از اجرای آن، منشا اثر است.....
۳۷	..... حوزه تحقیق و شرایط آن.....
۳۸	..... طبقه بندی دشوار.....
۴۱	..... کشمکش روش‌ها.....

۴۱	عوامل ایجاد هنجار کیفری.....
۴۲	کنشگران اجتماعی.....
۴۳	برخی مسائل در ایجاد هنجار کیفری.....
۴۴	وضع مقررات راهنمایی و رانندگی.....
۴۵	لغو مجازات اعدام.....

### فصل سوم: تخلف..... ۴۷

۴۸	۳. تخلف.....
۴۸	نظریه‌هایی که داعیه جهانی بودن دارند.....
۵۱	نابسامانی اجتماعی.....
۵۳	ارتباط ناهمسان.....
۵۵	از تعارض فرهنگها تا تعارض هنجارها.....
۵۷	بی هنجاری و نظریه تنش.....
۵۸	تعامل‌گرایی و برچسب‌گذاری اجتماعی.....
۶۱	نظریه‌های تعارض.....
۶۲	نظریه‌های کنترل.....
۶۳	از مجرم تا قربانی و موقعیت.....
۶۵	جرم و جوامع.....
۶۶	ارتباط با هنجارها.....
۶۸	تعارضهای بین قواعد رسمی و هنجارهای غیررسمی.....
۶۹	جوامع متفاوت، هنجارهای متفاوت.....
۷۰	سودآوری.....
۷۱	فرصت.....
۷۳	خلاصه.....

### فصل چهارم: جرم‌انگاری ثانویه..... ۷۵

۷۶	۴. جرم‌انگاری ثانویه.....
۷۶	مجازات کیفری.....
۷۷	از سنجش بزهکاری تا شکل‌گیری جرم.....



۷۷ ..... آمار جرم و جنایت و سنجش جرم

۷۹ ..... تحقیقات و سنجش بزهکاری

۸۱ ..... شرح، ارزیابی، فرآیند، حرفه‌ها

۸۲ ..... ممیزی یا ارزیابی سیاست‌های پیشگیری و امنیتی

۸۳ ..... تعامل کنشگران حوزه جرمانگاری

۸۴ ..... عامل جرم

۸۵ ..... قربانی

۸۵ ..... نابرابری‌ها و روند کیفردهی

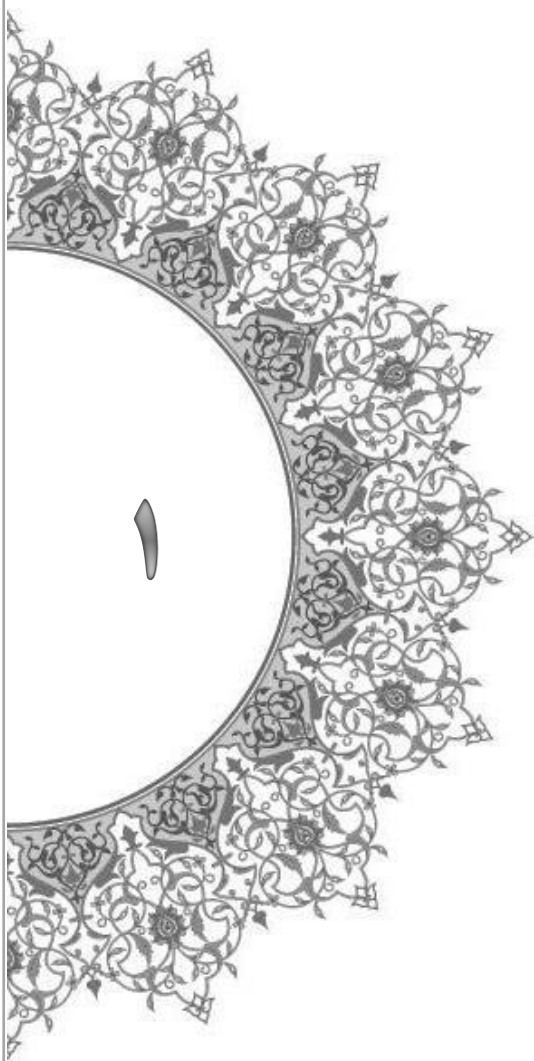
۸۸ ..... بزه دیدگی و حس ناامنی

۸۹ ..... متخصصان

۹۲ ..... نتیجه گیری: جرم و سیاست‌های جنایی در آغاز سده ی ۲۱

۹۵ ..... منابع





**فصل اول:**  
**جرم،**  
**رفتاری مجرمانه**

## ۱. جرم، رفتاری مجرمانه

صحبت از رفتارهای مجرمانه به منزله اتخاذ نقطه شروعی است که امیل دورکیم (۱۸۹۵) به آن اشاره کرده است. او آنچه را که برای مجازات آن کیفری تعیین شده باشد، جرم می‌خواند. بهتر است بگوییم آنچه قابل مجازات باشد: کیفر همیشه به طور مؤثر وجود ندارد، به هیچ وجه پس ما یک ویژگی معمولی داریم که در همه جرایم و جنایات و تنها در مورد آنها مشترک است. برای درک دامنه آن، ابتدا باید روی مجازات و کیفر تمرکز کرد، سپس روی قانونی که آن را تهدید می‌کند.

### مجازات

برای درک معنای این واژه، از خود بپرسیم در جوامعی که آن را نادیده می‌گیرند چه اتفاقی می‌افتد. اگر این پرسش متمرثر باشد، آنگاه با نقطه مقابل آن مواجه خواهیم شد که به ما امکان می‌دهد مشخصه آنرا راحت تر شناسایی کنیم.

### انتقام، ثمره فقدان مجازات

یک جامعه زمانی حیات سیاسی دارد که مجموعه ای از روابط اجتماعی صرف نباشد، اما هر سیاستی الزاماً ملی و مستقل از سایر روابط اجتماعی نیست. در جوامع «چندبخشی» که ملی شدن سیاست جایی ندارد یا در هر صورت ضعیف است، احتمالاً با چند جرم "عمومی" نادر مواجه می‌شویم که مجازات آنها اعدام یا تبعید، یا در هر صورت ممنوعیت از شکل‌گیری روابط "شهر با خدایان محافظ آن" (در دوره یونان باستان) و یا جنگ بود. اما اینها برای تدوین حقوق جزا کافی نیست. خسارات بعمل آمده میان قبیله‌ها یا بین خانواده‌ها اساساً با فرآیند دیگری برطرف می‌شود که انتقام نام دارد.

حمایت حقوقدانان دولتی ما را متقاعد کرده است که با زنجیره تکراری از انتقام‌جویی‌های بی‌پایانی مواجه هستیم که به جای مهار خشونت، آن را حفظ می‌کند، و این همان چیزی است که نمونه‌های انتقام‌جویی در برخی جوامع نشان می‌دهد، جوامعی که در آن ساختار قبیله‌ای همچنان بر ملی‌سازی ارجحیت دارد: خون‌خواهی (vendetta) در جزیره کورس، مثال خوبی در این زمینه است. مارسل ماوس (۱۸۹۶) قبلاً آن را مطرح کرده بود و آثار اخیر در باب انسان‌شناسی (کورتوا، ۱۹۸۴) آن را تأیید می‌کند. با این حال، چهره اصلی انتقام دقیقاً نقطه مقابل شور انتقام‌جویایی است. طایفه یا خانواده قربانی خواهان تحمیل خسارتی برابر به شخصی

که آسیب از جانب او وارد شده است و فرد خاطی چاره ای جز قبول این کیفر نداشت. این انتقام‌گیری می‌تواند به صورت غیرنقدی باشد، اما با گرامتی که ارزش آن کمابیش سنگین است. همچنین روش‌های رسیدگی به آن می‌تواند تا حدی حقوقی و قضایی باشد. تسویه این بدهی، دو طرف را به حالت تعادل قبلی باز می‌گرداند، به طوری که پس از آن امکان از سرگیری روابط اجتماعی برای آنها فراهم می‌شود. از آنجایی که حیطة این موضوع به گروه‌ها مربوط می‌شود و نه افراد، همیشه یک انتقام جو وجود خواهد داشت و اینجاست که بازدارندگی و منصرف‌سازی وارد عمل می‌شود.

ملی شدن سیاست به سیستم دیگری از کنترل خشونت منجر می‌شود. یک جامعه‌ی بدون دولت با حفظ و برقراری توازن (نسبی) قدرت بین قبایل و با استفاده از یک سازوکار حمایتی، بر آن مسلط می‌شود. یک جامعه‌ی تحت کنترل دولت با ایجاد عدم توازن - بین حاکمی که مجازات را اجرا می‌کند و فردی که مجازات می‌شود - خشونت را مهار کند به گونه‌ای که هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند در برابر آن مقاومت یا با آن رقابت کند.

### برتری مجازات و ملی شدن سیاست

مجازات با انتقام مغایرت دارد، نه آن‌طور که تمدن با بربریت مغایرت دارد، بلکه به این دلیل که منطق کاملاً متفاوتی برای مهار خشونت است.

مجازات یا کیفر، تهدیدی برای مرتکبان برخی رفتارها است. در بین این رفتارها، برخی به واقع به قربانی خاصی آسیب رسانده اند - مانند سرقت یا قتل - برخی فقط خطرناک شناخته می‌شوند، مثلاً رفتارهایی که برای منافع مشترک یا مقامات دولتی مضر هستند، مانند ریختن محصولات سمی به رودخانه، یا شرکت در یک رویداد ممنوعه. اما، در هر دو مورد، سیستم کیفری همیشه با مواجهه‌ی میان فردی که ایجاد مشکل کرده و مقامات دولتی پیش می‌رود: مجرم به حاکمیت تعرض کرده و به همین دلیل است که مجازات، شکل کیفر به خود می‌گیرد. هدف بیش از آنکه جبران ضرر وارده باشد، مجازات جسارت فرد مجرم و در نتیجه، یادآوری اختلاف لاینحلی است که میان حاکم و آن فرد بوجود آمده است.

مکانیسم کیفری مستلزم یک قدرت عمومی به اندازه کافی خودمختار با توجه به روابط اجتماعی معمولی است، تا قدرت عمیق‌تر کردن این تفاوت بین یک حزب دولتی مستقل و یک حزب صرفاً خصوصی را داشته باشد. به عبارت دیگر، استقرار اقتصاد کیفری ملی‌سازی را پیش‌فرض می‌گیرد: آن‌گاه امر سیاسی ثبات و خودمختاری به دست می‌آورد، با شناسایی فضای «عمومی» مختص امر سیاسی، با نهادینه کردن آن، ملی‌سازی به نوبه خود فضایی خصوصی را آشکار

می‌کند. جامعه". بیش از تمرکز قدرت، این جداسازی یک منطقه عمومی است که نشان دهنده ملی شدن یک جامعه است.

استقرار اقتصاد کیفری مستلزم آن است که مقام دولتی، از نظر قدرت و مشروعیت، منابع کافی برای قدرت‌نمایی حقیقی در اختیار خود بگیرد: اگر تخلفات خصوصی وجهه عمومی پیدا کند، باعث می‌شود جرم مدنی به یک جرم جنایی تبدیل شود [وبر، ۱۹۸۶]. تجاوز یا غارت به چالشی برای مقام دولتی تبدیل می‌شود که داعیه عمل بعنوان حافظ کلی صلح دارد - به عبارت دیگر، این ادعا که صلاحیت انحصاری برای رسیدگی به جرم در یک منطقه را دارد. در این صورت او نقش قربانی (شاکی) را ایفا خواهد کرد. حقوق جزا پیش از آنکه شاخه‌ای از حقوق باشد، شکلی از دادرسی است که در آن مقام دولتی دو نقش را ایفا می‌کند، نه تنها نقش قاضی، بلکه نقش شاکی. هر چه سیاست دولتی تر باشد، به همان اندازه قادر است شمار قابل توجهی از جرایم "خصوصی" را دولتی کند. بعلاوه، ملی‌سازی سیاست موجب گسترش دامنه پیشین جرایم "دولتی" می‌شود، جرایمی که در آنها، به نسبت توسعه صلاحیت‌های مقام دولتی، آسیب دیده به طور مستقیم وجود ندارد.

ویژگی مدل کیفری مهار خشونت دقیقاً مصداق ادعای رسیدگی به جرایم «خصوصی» علنی شده به همان شیوه جرایم «عمومی» است، که در آن، فرد مرتکب نه به جبران خسارت بلکه به مجازات تهدید می‌شود. تمام توجهات معطوف به فرد مقصر جرم است: به جای تلاش برای یکسان‌سازی دو بخش مشابه، لازم است بر غیرقابل قیاس بودن بین بزهدار خصوصی و حاکمی که او را تعقیب می‌کند تأکید می‌کنیم. برای این منظور، مجازات جرایم "عمومی" قدیمی وام گرفته می‌شود: مجازات جایگزین غرامت برای فرد آسیب دیده می‌شود. معنای اولیه و همیشه بنیادی جرم، صرف نظر از تخفیف مجازات یا مصالحه‌هایی که تاریخ‌های مشخص صورت می‌گیرد در همین جا نهفته است.

با این حال، مشاهده ارتباط عمیق میان مجازات و دولت دشوار است. اولاً، تاریخ دولت پیچیده است: تاریخی که نه تنها روند آهسته و مبهم از شکل‌گیری یک مدل کاملاً مسلح را نشان می‌دهد تا ظهور ناگهانی آن، و لذا عاقلانه تر است که از جوامع به شدت دولتی یا کمتر دولتی صحبت کنیم تا اینکه بخواهیم تشکیلات اجتماعی با و بدون دولت را قیاس کنیم - بلکه بسیار خطی است. در روم باستان، جامعه به آرامی ملی شد، اما در مورد نظام فئودالیستی در جوامع اروپایی چنین نبود. باید منتظر گذار به فئودالیسم متمرکز و بالاتر از همه به مطلق‌گرایی سلطنتی بود تا دوباره شاهد ملی شدن تدریجی سیاست باشیم. همچنین اضافه کنیم که دولت در حال حاضر اشکال بسیار متنوعی را به خود گرفته است و ما احتمالاً هنوز انواع دیگری را



خواهیم دید: هر چقدر هم که شکل دولت - ملت در حال حاضر تعمیم یافته باشد، این تنها روش نیست.

در نتیجه، این جنبه مهم از فرآیند ملی سازی همیشه توسط مورخان دولتی به وضوح مورد توجه قرار نمی گیرد [رجوع کنید به روسو و لوی، ۱۹۹۷]. با این حال، شناسایی مجازات در جوامع طایفه ای [دور کم هایم، ۱۹۰۰-۱۸۹۹] نه با تحلیل های ماکس وبر [۱۹۸۶] و بالاتر از همه با آثار حوزه انسان شناسی [لو روی و فون تروتا، ۱۹۹۳] مخالفتی ندارد. برعکس به نظر می رسد که مجازات به شدت با مدرنیته دولتی مرتبط است.

### تغییر در مجازات

با این حال، مجازات ثابت نیست: فرازونشیب های فراوان ملی شدن، باعث شده مجازات دچار تغییرات متعدد شود.

**مجازات طبق شرایط حاکم در هر دوره کاهش می یابد** - در آغاز به کار دولت مدرن، مورخان غالباً به مجازات شدید از سوی دادگاه ها اشاره کرده اند که نشان دهنده آزار جسمی مجرم است، گویا هدف از آن، نهادینه کردن تدریجی اطاعت، یا لاقط احترام، و نیز تأیید برتری فناپذیر سلطنت است. درست است که قضاات فرادولتی دیروز - شهری، ارباب رعیتی یا کلیسایی - برای مقابله با افزایش سرگردانی حاشیه نشینان فقیر روستاها که در شهرها ازدحام می کردند، به خوبی مجهز نبودند، با این حال، پذیرش عمیقاً ملی، و مهمتر از همه، پذیرش سختگیری های مالی آن به مدت زمان طولانی نیاز دارد. هر احساس عمومی در پاسخ منجر به به یک روند سرکوبگرانه خونین می شود، هرچند کوتاه مدت اما بیش از هر چیز سرکوب جادوگری است که، به ویژه از اواسط قرن شانزدهم تا اواسط قرن هفدهم، سرعت مجازات شدید دستگاه عدالت و آموزش فرمانبرداری را تعیین خواهد کرد.

با این حال، هنگامی که احترام به قدر کافی در سلسله مراتب اجتماعی رخنه کرده باشد، مجازات با حدت کمتری اعمال خواهد شد. مجازات اساساً به دو بخش نامتعادل تقلیل یافته است: چند اعدام در ملاء عام - که ماهیت اساساً غیرقابل جبران چالش علیه حاکمیت دولت را تأیید می کرد - و تبعید به دفعات بالا با هدف طرد آسان و بی خرج مجرم، چه از طریق تحریم او و چه پیشگیری از مجازات با عزیمت به دریا. این نمونهی مجازات در رژیم قدیم بود. کنترل حاشیه نشینان سرگردان، مسئولیت های زیادی را بوجود آورد: اگر حبس طولانی مدت آنطور که انتظار می رفت نقش مهمی ایفا نکرده است، نباید مسئولیت ارتش، قدرتمندترین دستگاه سلطنت را نادیده گرفت، چه اینکه فرد "قانون شکن" را به زور می گرفتند، یا او را به زندان با

اعمال شاقه محکوم می‌کردند، یا اینکه با اولین کشورگشایی استعماری او را به آنسوی دریا تبعید می‌کردند. در واقع، اینجا هم با نوعی تبعید مواجه هستیم.

### نظریه پردازی‌های تاریخی مجازات

فوکو (۱۹۷۵)، همچون اینیاتیف (۱۹۷۸)، به دوره خاصی از تاریخ مجازات دل‌بستگی دارد. آنچه برای او اهمیت دارد، توضیح ظهور نامحتمل زندان در بین قرون ۱۸ و ۱۹ است، که از آن بعنوان وسیله‌ای برای تفکیک "بی قانونی‌های حکمی"، که حاکی از برتری و امتیاز حاکمان است، و "بی قانونی‌های موضوعی"، برتری و امتیاز عوام، یاد می‌شود، بدون اینکه نیاز به رجوع به دولت باشد: در تمامی روابط اجتماعی

در این مورد، فوکو قدرت را در تمامی روابط اجتماعی خلاصه می‌کند که البته ممکن است در دوره "پسامدرن" به از بین رفتن این روابط بیانجامد.

سلین (۱۹۷۶) صادقانه معتقد است که برده داری دوران باستان زمینه مجازات را بویژه به شکل کار اجباری در جامعه مدرن فراهم کرده بود.

در نهایت باید گفت که قدیمی‌ترین نظریه، جامع‌ترین نظریه نیز محسوب می‌شود: روش (۱۹۳۹) معتقد به تحول در مجازات در غرب اروپا و آمریکای شمالی به صورت تغییر رابطه انسان با محیط کار است. او معتقد است در قرون وسطی، ترکیبی از انتقام خصوصی و داوری، مجازات مالی و تاوان دادن، وجود داشته است. سپس با استقرار نظام سلطنت در رژیم قدیم، مجازات سخت تنبیه بدنی شکل می‌گیرد که از طریق آن، مقامات و تاسیسات اداری آموزش دیده در حقوق روم تلاش می‌کردند اوباشگری طبقات پایین را مهار کنند.

به نظر می‌آید که در سلطنت‌های مطلقه در عصر سوداگری اقتصادی موفق شده بودند از ترکیب سه مجازات حبس با اعمال شاقه، تبعید و کار اجباری بهرمنند شوند. کار اجباری در خلال دوره پیچیده روشنگری زمینه را برای تشکیل زندان فراهم می‌کند، سیستمی که در قرن نوزدهم، دیگر تلاش نمی‌کند تا قانونی بودن شرایط کار را تشخیص دهد، بلکه از کار اجباری استفاده می‌کند تا به "طبقات اجتماعی خطرناک" درس اخلاق بدهد: هر چند صلاحیت پایینتر (تحمیل شرایط زندگی پایینتر از سطح زندگی بی بضاعت‌ترین طبقه اجتماعی به زندانی) در ایالات متحده آمریکا نقش موثری دارد، اما در اروپا شرایط زندگی طبقه کارگر بسیار بدتر از آن است که این بازدارندگی بتواند موثر واقع شود و لذا، لازم است بر وحشت از کار اجباری غیرمولد (مثلاً تردمیل مخصوص تنبیه زندانیان در زندان‌های انگلستان) تاکید کرد.

در نهایت اینکه با دولت رفاه در قرن بیستم، سیاست اجتماعی باعث گسست رابطه بین مجازات و شرایط کاری شد.

شاید در این تصویرسازی، اهمیت زیادی به قطع ارتباط منطقی بین روش‌های تلافی جویانه و کیفری (در ابتدای محاکمه)، و نیز به مفاهیم بعدی کنترل دولتی سیاست و بطور خلاصه، به دولت رفاه یا دولت اجتماعی داده می‌شود.

وقتی پایگاه حاکمیت نزول می‌کند، و پیوند آن با دین و مقدسات ضعیف می‌شود، اعدام و گرفتن جان بیش از پیش دشوار می‌شود. بکاریا و حتی گاهی قوانین مدون در اواخر قرن ۱۸ طرفدار الفا بودند، و این احتمال می‌رفت که مجلس موسسان فرانسه (۱۷۹۱) در نهایت تصمیم به لغو مجازات اعدام بگیرد. از طرف دیگر، دلایل زیادی وجود دارد که اجتناب از این کیفر را بیش از گذشته دشوار کند: اتحاد قلمرو ملی با تحریم بی حد و حصر حوزه قضایی مغایر است؛ پذیرش خیالی قرارداد اجتماعی بعنوان مبنای تازه‌ی حاکمیت باعث تسهیل در طرد شهروندان نمی‌شود. بنابراین به نظر می‌رسد این مجازات تنها به از دست رفتن پایگاه اجتماعی منجر شود.

نمونه ای از این ساماندهی مجدد را می‌تواند در شرکت‌هایی مشاهده کرد که تلاش دارند کار اجباری را به یک مجازات کیفری نمونه تبدیل کنند، آنهم در زمانی که آزادی کار به یکی از نرُم‌های اساسی سازمان تامین اجتماعی تبدیل می‌شد. برای اولین بار و لاقلاً در مقیاسی وسیع، مراقبت از مجازات شدگان در درازمدت ضروری به نظر می‌آید. زندان یا اردوگاه کار اجباری (Bagne)، این فقدان آزادی - عموماً با اجبار به کار - است که از قرن ۱۹ به مجازات نمونه دولت لیبرال تبدیل می‌شود. بهمین دلیل، یک سرکوب و فرونشانی منظم تر اما وسیعتر می‌تواند جایگزین سرکوب، نادر اما گاهی بسیار آشکار، در رژیم قدیمی فرانسه بشود.

ترکیب اصلی مجازات با آغاز دولت اجتماعی مشخص می‌شود. حبس مطلق مجرمان عادی دیگر مفید به نظر نمی‌رسد: به نظر آنها، تهدید - تعلیق و مجازات تعلیقی - زمانی کافی است که جرمه ای در نظر گرفته نشود. بنابراین، حبس شروع یک چرخه رو به پایین و طولانی مدت است که تنها در دهه‌های آخر قرن ۲۰ از حرکت باز می‌ایستد. اما همزمان، عامل تکرار جرم خطرناک به نظر می‌رسد. هر چند این عمل غیرقابل جبران به نظر می‌رسد، اما توهّمات برخی برای حذف آن به شکل کمابیش آشکاری و بسته به نوع کشور به حقیقت تبدیل می‌شود. هر چند به نظر می‌رسد کارگر جوان قابل بازپروری مجدد است، اما تلاش می‌شود تا از طریق "بازداری" و اقدامات آموزشی، پل ارتباطی میان مجازات و سیاست اجتماعی ساخته شود. لذا تخفیف مجازات در حال طبقه بندی شدن است.

اما آیا در ابتدای قرن ۲۱ همچنان با همان تخفیف مجازاتی روبرو هستیم که در چند دهه قبل از جنگ جهانی اول وجود داشت؟ شاید یک قرن بعد با تغییرات تازه ای در مجازات مواجه شویم. صاحب نظران همگی بازگشت به زندان را مطرح می‌کنند. لذا لازم است نگاه دقیق تری به این امر معطوف شود: در نمونه آمریکایی و بطور اعم، آنگلو ساکسونی، افزایش آمار حبس هم ناشی از طولانی تر شدن مدت مجازات و هم (بویژه) رجوع چندباره به مجازات حبس است. در نمونه مربوط به اروپای قاره ای غرب، طولانی شدن مدت مجازات اعلامی باعث می‌شود کاهش نسبی توسل به زندان نادیده گرفته شود. لازم است بدانیم آیا بازگشت به ایدئولوژی لیبرال باعث نمی‌گردد اروپا با الگوی آنگلو ساکسونی همساز شود. همانطور که جریمه بیش از پیش به برخی دعاوی محدود می‌شود - مثلاً خلاف جاده ای یا بزه مربوط به کسب و کار - به نظر می‌رسد قدرت گرفتن "مجازات بین نابینی"، محافظت از زندانیان در مدت حبس چه بصورت تحت الحفظ و چه بصورت کارهای عام المنفعه، بارزترین ویژگی ساختار امروزی مجازات باشد. در نهایت اینکه مجازات و کیفر پایگاه اجتماعی فرد محکوم را در شهر تحت تاثیر قرار می‌دهد، چه با رد و چه با پذیرش او همراه با تنزل موقعیت اجتماعی.

**آیا مجازات به منزله کیفر است؟** - بر پایه این پرسش، می‌توان به انواع کیفی‌هایی استناد کرد که در کنار مجازات در معنای صحیح آن، در اختیار قاضی دادگاه کیفری قرار داده می‌شود. حتی گاهی ممکن است نیاز به محاکمه هم نباشد.

مورد اول به اقدامات امنیتی در نیمه نخست قرن ۲۰ مربوط می‌شود - افزایش (مدت) اقامت تبعیدی‌های فرانسوی در ماورالبحر، که در انگلیسی به آن حبس پیشگیرانه گفته می‌شود، عقیم سازی مجرمان جنسی در آمریکا یا در کشورهای اسکاندیناوی، سپردن آنها به قوه مجریه یا بکارگیری در یک موسسه دفاع اجتماعی در بلژیک... این اقدامات از حکم برخی از طرف‌های دعوا خارج یا بدان اضافه شد؛ در هر حال، این اقدامات حذف نشده و قادر بودند دامنه مجازات را محدود کنند یا حتی در اغلب اوقات باعث طولانی تر شدن مجازات شوند. بویژه نشان می‌دادند که چطور حاضریم بر ویژگی خطرناک بودن تکیه کرده تا خلاءهای مجرمیت را پر کنیم. این اقدامات تنها در رژیم خاص بزهکاران دارای صغرسنی آنها به شکل جایگزینی برای مجازات بازپروری پابرجا بود. هشدار تروریسم شاید فرصت مناسبی باشد تا نسخه‌های جدیدی از این اقدامات شکل بگیرد.

یک دیدگاه اصلاحی مطرح گردید که قابل تامل است. بدیهی است که ما نباید محکومیت‌های میانی را در این فهرست طبقه بندی کنیم، نه زندان و نه جریمه مالی، مثلاً اجبار به انجام

کارهای عام المنفعه، عفو مشروط، بویژه، مجازات‌های تعلیقی هر چند در برخی از این کیفرها نیاز به دادن تعهد به اصلاح است، اما این تعهد باید از سوی مجرم داد شود و نه فرد آسیب دیده. سازوکارهایی که به دادگاه کیفری اجازه می‌دهد در مورد غرامت بزه دیده تصمیم بگیرد، نباید جایگاه کیفر را به عنوان یک مجازات معیار در محاکمه کیفری زیر سوال ببرد.

برعکس، بازگشت آسیب دیده از جرم بر روی صحنه، یک انحراف جدی از فرآیند مجازات است که از زمان پیدایش، سعی دارد او را کم و بیش به طور کامل از پرونده خود خلع ید کند. در اینجا منطق مجازات کیفری به شدت زیر سوال می‌رود؛ رویارویی بین قاضی و بزهکار انحصار خود را از دست می‌دهد و علاقه مجددی به رویارویی بین مجرم و قربانی جرم ایجاد می‌شود. اگر به نظر برسد مجازات دیگر قادر به تضمین امنیت مردم و دارایی آنها نیست، راه حل‌های جبران خسارت انتقام جویانه مجدداً اعمال خواهد شد. آیا دولت‌ها در متقاعد کردن شهروندان خود نسبت به توانایی خود برای تضمین امنیت عمومی مشکل ندارند؟ آنها مطمئناً می‌توانند با اتخاذ سیاست‌های امنیتی متکی بر اقلاری از جامعه که احساس ناامنی در آنها شدیدتر است، تلاش کنند تا از این وضعیت بد خارج شوند. اما در صورت اهمیت دادن به سرنوشت قربانیان جرم می‌تواند آنها را گرد هم آورد. با این حال، مبرهن است که فرآیند کیفردهی برای توسعه منافعی که می‌خواهیم برای آنها فراهم کنیم، مناسب نیست: یا اینکه دولت از هیچ اقدام مدنی اطلاعی ندارد، یا اینکه پلیس قادر نیست درباره بخش عمده‌ای از خسارت‌های رایج علیه قربانیان روشنگری کند. در صورت موفقیت در انجام این کار، شخص محکوم به طور کلی قادر به جبران خسارت وارده خواهد بود. علاوه بر این، سازوکارهای کمک به قربانیان جرم و پرداخت غرامت به آنها در خارج از دادرسی کیفری صورت می‌گیرد. با اینحال، این کمک‌ها نسبت به لطامات وارده به قربانیان همچون قطره‌ای در برابر دریا است، ضمن اینکه قربانیان اغلب خواهان محکومیت مجرم هستند که یکی نمادهای دستگاه کیفری بحساب می‌آید. ساده لوحانه است اگر نتیجه بگیریم که مجازات کمرنگ شده است: مشروعیت عدالت کیفری دولتی ممکن است کمتر تضمین شود، با این وجود مجازات، علیرغم افزایش اندک آن، منطقی به نظر می‌آید.

این که کیفر بیش از هر چیز جلوه‌ای از اختلاف بین مجرم و دادستان است، اینکه هدف از آن انحصار قدرتی است که چارچوب یک جامعه تحت کنترل دولت را تشکیل می‌دهد، اما با اینحال یک اقدام خشونت آمیز محض محسوب نمی‌شود. کیفر زائیده یک نظم هنجاری است و لذا به دلیل قابل پیش‌بینی بودنش، این قدرت را تعدیل می‌کند. قابل پیش‌بینی بودن آن قبل از هر چیز با قانونی بودن مجازات تضمین می‌شود، اما این تنها یکی از ویژگی‌های اخیر تاریخ طولانی حقوق کیفری محسوب می‌شود. اساساً، مجازات یا کیفر بدین دلیل مشروع است که

توسط یک قاضی در پایان محاکمه به انحاء مختلف قانونی تعیین می‌شود. این ویژگی، مجازات را از خشونت محض، و درعین حال، از مجازات انضباطی یا اداری متمایز می‌کند، هر چند این مجازات در ظاهر وامدار آیین دادرسی کیفری باشد.

### مجازات پیش‌بینی شده در قانون

جرم انگاری بواسطه کیفر یا مجازات مجرم، یک اقدام قانونی است. اما چه قرائت جامعه شناختی می‌توانیم از قانون داشته باشیم؟  
ضمن توجه به ویژگی قانون، ما باید از تحلیل حقوقی پرهیز کنیم. این امر با لحاظ امور حقوقی در مفهوم گسترده تری از هنجار حاصل می‌شود.

### دنیای هنجارگرا

هنجار، علاوه بر اینکه یک الگوی بازنمایی و عمل است، یک انتظار معیار از رفتار نیز محسوب می‌شود. با این وجود، رعایت یک نظم رفتاری - مانند بیدار شدن هر روز صبح در ساعت هفت - مشخص نمی‌کند که آیا این عمل یک روال روزانه است یا از سر اطاعت صورت می‌گیرد.

### هنجار

کلمه (norma) به گونهای معمار می‌ماند، و قیاساً، الگویی که مطابقت رفتار را بر اساس آن نشان می‌دهیم.

حقوقدانان گاهی برای نشان دادن هراس از انحطاط حاکمیت قانون در مقابل تکنیک‌های ساده هنجارسازی، تمایزی بین هنجار و قاعده قابل می‌شوند، اضطرابی که ابزاری شدن قانون می‌تواند در کسانی که متخصص یا نظریه پرداز آن هستند برانگیزد.

این تمایز در جامعه شناختی فعلی جایگاهی ندارد. صرف نظر از اینکه برخی از نویسندگان آنرا یک پالایش مفهومی نسبتاً مفید می‌بینند، اکثر جامعه شناسان هنجار را از قاعده متمایز نمی‌کنند، حداقل نه به یک نحو. به هر حال، دو تصویر برگرفته از ریشه‌شناسی این واژه - یعنی الگو و رده‌بندی - چندان از هم دور نیستند.

**هنجار قابل مجازات است.** - آنچه مسلم است اینکه در چندین ساختار جامعه‌شناختی - خواه هنجار را همچون بورديو (۱۹۸۶ ب) عادت تلقی کنند خواه مانند گیدنز [۱۹۸۴] یک آگاهی عملی - تاکید شده که هنجار چنان بر رفتار تاثیر می‌گذارد که به یک عادت تبدیل شده است. با اینحال آگاهانه بودن هنجار نباید فراموش شود، زیرا هم صدور فرمان و هم قابلیت

مجازات را پیش فرض می‌گیرد: یک شیوه فکری یا عملی که از نظر اجتماعی تجویز شده و مستعد مجازات است.

پیر بردیو به خصوص به رمز و راز انطباق علاقه مند است: چرا شورش تحت سلطه به ندرت انجام می‌شود، چرا مغلوبین به نظمی پایبند هستند که به نفع آنها نیست؟ از سوی دیگر، جامعه شناسان هنجارها بیش از هر چیز بر عدم انطباق، و بر تخطی تمرکز می‌کنند. در این موضوع، نیاز به توضیح واضح‌تر نمی‌باشد: به محض وجود یک هنجار اجتماعی، راه برای رفتار ناسازگار و یا نامنتطب باز می‌شود. قانون علمی، قانون پدیده‌های «طبیعی»، تخطی را بر نمی‌تابد. تجربه مخالف آن را قبول ندارد؛ در این صورت لازم است به دنبال فرمولی متفاوت از ممکن یا محتمل باشیم. برعکس، نقض هنجارهای اجتماعی تنها امکان مجازات را بوجود می‌آورد. حتی اغلب، نقض مجازات است که تشخیص وجود یک هنجار را ممکن می‌کند. به طور کلی، مجازات تخطی باعث تقویت هنجار می‌شود. تنها فقدان اصولی مجازات در مواجهه با تخلفات مکرر است که ممکن است موجب از بین رفتن یک هنجار اجتماعی بشود.

هنجارهای اجتماعی، نه بر جهان حق (بهتر است بگوییم ممکن و محتمل) و باطل، بلکه بر جهان مجاز و ممنوع حاکم هستند.

این هنجارها نه تنها بستری هستند که زندگی اجتماعی در آن جریان دارد، بلکه کنشگران اجتماعی سعی می‌کنند از آنها برای اهداف خود استفاده کنند. قاعده منبعی است که الزاماً کاربردهای گسترده‌ای دارد. بازی اجتماع قبل از هر چیز رسیدگی با قواعد این بازی است و نه فقط از جانب حاکمانی که قادرند منابع بیشتری را بسیج کنند. به رسمیت شناختن هنجار همیشه دلیلی برای رعایت آن نیست.

اجازه دهید نقش اجتماع در مقابله با هنجارها را کمی عمیقتر بررسی کنیم و قبل از اجرای این نقش، به پیدایش و شکل‌گیری آن بپردازیم. برای تحمیل یک هنجار، باید بتوان رفتارهای ناسازگار را مجازات کرد: جهان هنجاری جلوه‌ای از قدرت و نابرابری است. آنتونی گیدنز (۱۹۸۷-۱۹۸۴، ص. ۸۰) قویاً به ما یادآوری می‌کند که: مجازات و هنجارها بیانگر نابرابری‌های ساختاری سلطه هستند، اما اضافه می‌کند که هر قدرتی، هم محدودیت است هم استعداد. هنجار از قدرت و معنا ساخته شده است. الگوهای رفتاری را تجویز می‌کند. نظمی را تحمیل، اما همچنین توصیف می‌کند. به عبارت دقیق‌تر، مرزهای آن نظم را دنبال می‌کند. این کار را وارونه انجام می‌دهد و کسانی که آن را رعایت نکنند مجازات می‌کند. به سختی می‌توان راهی دیگر برای انجام این کار متصور شد: نظم اجتماعی را فقط می‌توان به طور غیرمستقیم و ضمنی مطرح کرد. از خود نظم، چیزی برای گفتن وجود ندارد، فقط زمانی می‌توان از آن سخن گفت -

و آن را تحمیل کرد - که بر کسانی تمرکز کنیم که بی‌نظمی ایجاد می‌کنند و نشان دهنده عدول از حدود و مرزهای نظم هستند.

**هنجار مشروع است** - محدود کردن مفهوم هنجار به جنبه امری غیرقابل انکارش، سودمندی آن را به شدت کاهش خواهیم داد: همچنین چیزی در آن وجود دارد که مُشعر بر رضایت است و آن را از تجلی ساده یک قدرت اجتماعی، و نیز از خشونت خالص دور می‌کند. مجازات‌پذیری هنجار نشان از حضور آن دارد، اما این مشروعیت بخشی به آن است که رمز و راز اطاعت اجتماع از آن را توضیح می‌دهد. هنجار اگرچه تجلی زور است، اما چیزی کاملاً یک‌جانبه نیست: علاوه بر اینکه هنجار ممکن است بصورت گروهی و یا جمعی تدوین شود، همچنان باید مورد قبول مخاطبین آن نیز قرار بگیرد.

این جنبه از هنجار بسیار مهم است، اما به همان اندازه توضیح آن دشوار به نظر می‌رسد. برای نویسندگانی که تاکید کمابیش انحصاری بر ادغام هنجارها در فرآیند اجتماعی شدن دارند، مشکل مشروعیت به‌طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است: همین درونی‌سازی توسط عوامل مربوطه است که به هنجارها مشروعیت می‌بخشد.

اما بدان معنا است که مشروعیت را فقط بر اساس آنچه تجربه شده است بنا کنیم، در حالی که مشروعیت می‌تواند بر اساس رویدادهای قابل پیش‌بینی در آینده نیز در نظر گرفته شود. در معنای دیگر، شایسته است مشروعیت هنجارها را از انطباق آنها با ارزش‌ها حداقل به شکل ظاهری بدست آورد. اما از نظر تجربی، همیشه آسان نیست که آنها را به وضوح از یکدیگر تفکیک کنیم زیرا اثبات آن ممکن است یک دور باطل بوجود بیاورد. توضیح سوم در منابع مربوط به این رویه بدست آمد: اطلاعات قابل فهم و بحث آزاد، می‌تواند بر ایجاد یک هنجار قانونی حاکم باشد. در این معنا نظم مبتنی بر محدودیت می‌تواند مشروع تلقی شود. این ساختار بیشتر بر آنچه که برای تثبیت مشروعیت نیاز است اصرار دارد تا بر تحلیل تجربی چگونگی به دست آوردن آن. علاوه بر این، هنجار از سنخ حقیقت نیست، بلکه تصمیمی است که توسط یک مقام صادر شده است. بنابراین، سومین نظریه راجع به مشروعیت، بُعد قدرت هنجار را بیش از حد محدود خواهد کرد.

در نهایت، مشروعیت نمی‌تواند ابعادی از «بین‌هنجاری»، و رابطه بین نظم‌های هنجاری مختلف را نادیده بگیرد. آیا اینطور نیست که با مقایسه یک نظم هنجاری با نظم دیگر - مثلاً قانون و اخلاق دینی - حکم به مشروعیت آن می‌دهیم؟ به‌طور کلی، همه این دشواری‌ها در شفاف‌سازی یک بُعد، که در عین حال ضروری تلقی می‌شود، منجر به این نمی‌شود که بجای



آنکه مشروعیت را در خودِ هنجار جستجو کنیم، در صادرکننده آن جستجو کنیم، صرف نظر اینکه صادرکننده یک گروه، یک فرد یا یک نهاد باشد؟

**هنجار و انحراف** - مفهوم هنجار ابتدا مشکل عدم انطباق را روشن می‌سازد، یعنی رفتاری که با انتظارات مطابقت نداشته باشد. فاصله تا انطباق می‌تواند. یقیناً فاصله یک رفتار نسبت به انطباق را می‌توان از سنخ تخطی قلمداد کرد. هنجار همچنین ممکن است تنها از موقعیت‌هایی منحرف شود که ارزیابی‌شان به واسطه یک آسیب‌شناسی، وراثت یا انتخاب صورت بگیرد: انسان ساده لوح کسی است که مذهب یا سیاست را از خانواده اش به ارث می‌برد. در نهایت، هنجار ممکن است کاملاً آماری باشد: داشتن چشم‌ها یا موهای روشن در میان جمعیتی که نسبتاً تیره هستند یا برعکس. این سه عدم انطباق در واقع بسیار متفاوت هستند: اولی فقط به هنجار، دیگری به نوع، سومی به حد میانی اشاره دارد. اگر عدم انطباق اول، یک/انحراف باشد، دو دسته دیگر فقط تفاوت هستند.

با این حال، تغییر از حالتی به حالت دیگر نیز قابل تصور است. در زمان آرامش، از نادر بودن چشم‌ها یا موهای روشن به قدر منصفانه، قدردانی می‌کنیم. در زمان سختی اما، این اختلاف به سرعت موضوع تردید واقع می‌شود: دلایل پنهانی و مذموم این چشم‌ها یا این موهای نادر چیست؟ آیا ناشی از یک اتحاد پنهان، زودگذر، احتمالاً ممنوع، با ماسوی نیست؟ آیا واقعاً می‌توان به کسانی اعتماد کرد که ثمره چنین انحرافی هستند؟ وقتی همه چیز عادی است، از انسان ساده لوح بیزاری جسته و کمابیش او را تحمل می‌کنیم. وقتی وضعیت بدتر می‌شود و غیرقابل کنترل به نظر برسد بی آنکه دلیل آن را بفهمیم، به او چشم‌زهره رفته و حتی ممکن است بخواهیم او را به دار آویزیم. انسانی که با دیگران متفاوت به نظر آید بیش از سایرین مورد سوءظن قرار گرفته و این تصور بوجود می‌آید که او قصد تفرقه افکنی دارد. لذا وفاداری او به سهولت در مظان تردید قرار می‌گیرد. وقتی به دنبال عامل انحراف باشیم، آن فرد بهترین گزینه خواهد بود. اما این آشفتگی حاصل از بدگمانی و وحشت، مانع از تحلیل انحراف می‌شود: در واقع، لزوماً این فرد ساده لوح نیست که چنین انحرافی را بوجود آورده است.

تغییر و یا انحراف نیز وارونه عمل می‌کند: انحراف را می‌توان به تفاوت تقلیل داد: اگر مجرم آینده را بتوان از طریق تفاوت‌های ظاهری کشف کرد، دیگر نیازی به انتظار برای ارتکاب جرم نیست. مزیت بزرگی که در اینجا باید مورد تاکید قرار دهیم این است که تفاوت، نشانه‌ی انحرافی است که شاید چندان آشکار نباشد. این همان رویای «کوآنتومی» است که دائماً تکرار می‌شود: *بدی در چهره انسان بد مشخص است. مزیت دیگر هم اینست که: اگر انحراف - تخطی از یک*

هنجار - ناشی از تفاوت باشد، دیگر تاثیر انتخابی نیست که هر یک از ما می‌توانیم داشته باشیم، بلکه پیامد یک دیگرباشی است... بدی در خارج از ظاهر ما پدیدار می‌شود؛ اینگونه است که دنیا ساده شده و همگان در امنیت و آرامش خواهند بود.

دنیای علم خود در برابر این سهولت و سادگی به شدت مقاومت می‌کند: برای اثبات این سخن می‌توان به "تمایل" به شناسایی تفاوت‌های استناد کرد: و رایِ تقریرهای پیچیده ای که در این زمینه وجود دارد، ناگزیر از توسل به چرخه باطل استدلال هستیم: فرد بر اساس تمایل به انحراف، مرتکب اعمال انحرافی می‌شود.

رژه عبارت است از عدم جست و جوی ماهیت در انحراف، در تلقی آن به عنوان یک مفهوم توخالی و در کنار گذاشتن تحلیل از هنجار متخلف. برای جلوگیری از فرو رفتن انحراف در اقیانوس اختلافات، به هنجار روی می‌آوریم: انحراف عدم اطاعت اجتماعی است. راه حل مناسبی که به نظر می‌رسد این است تا در انحراف به دنبال ماهیت باشیم، و آن را به صورت یک مفهوم پوچ، و تحلیل‌ها راجع به این هنجار نقض شده را به طور سطحی بررسی کنیم. برای اینکه مسئله انحراف در دام تفاوت‌ها و اختلاف‌ها نیافتد، به هنجار روی می‌آوریم: انحراف یعنی عدم فرمانبرداری اجتماعی. انحراف قابل مجازات است حتی اگر همیشه خطر لغزش از یک دسته عدم انطباق به دسته دیگر وجود داشته باشد، در حالی که یک تفاوت ساده اینطور نیست (گاهی وسیله ای برای تمایز اجتماعی است، اغلب دلیلی برای تنزل به موقعیت‌های کم ارزش تر). مفهوم هنجار همچنین برای تولید یک تحلیل جامعه‌شناختی از قانون با قرار دادن آن در چارچوبی وسیع تر استفاده می‌شود.

**هنجار داریم تا هنجار** - در هر جامعه، هنجارهای متعددی در کنار یکدیگر وجود دارند. امیل دورکیم [۱۹۵۰] در درس اخلاق خود در بوردو و سپس در سوربن، چندین «اخلاق» را به دلیل وجود «گروه‌های ثانویه» در «جامعه سیاسی» متمایز کرده است. هاوارد بکر (۱۹۶۳) در کتاب طرف دیگر استدلال می‌کند که هر گروه اجتماعی هنجارهایی را ایجاد و تلاش می‌کند حداقل در زمان‌ها و شرایط خاص آن‌ها را اجرا کند. این هنجارها توصیفی از موقعیت‌ها و الگوهای رفتاری مناسب، اعمال قانونی یا ممنوعه ارائه می‌کنند. اگر نسبت به اینکه مفهوم "گروه اجتماعی" بسیار روشن است تردیدی وجود دارد، حداقل این اظهار نظر، پیچیدگی جهان هنجاری را نشان می‌دهد.

ما سعی داریم آنها را عمدتاً بر اساس دو معیار متمایز کنیم:

رسمیت کمابیش زیاد آنها، و نزدیکی بیشتر یا کمتر آنها به موقعیت‌ها یا رفتارهایی که مدعی تنظیم آنها هستند. بنابراین، دو دسته هنجار وجود دارد: هنجارهای مستقیم، که خیلی رسمی نیستند، اما در تماس مستقیم با موقعیت‌ها هستند، و هنجارهای غیرمستقیم، که رسمی‌تر و در عین حال مهجورتر هستند. به این دسته دوم است که نام هنجارهای حقوقی را می‌دهیم. این چندگانه بودن به جامعه‌شناس اجازه می‌دهد تا قانون را به عنوان یک موضوع اجتماعی مطرح کند، بدون اینکه به آنچه درباره خود می‌گوید وابسته باشد. همچنان لازم است حد و حدود قانون در چارچوب هنجارها مشخص شود.

### قانون در بطن جهان هنجاری

از منظر جامعه شناختی، برای شروع بهتر است به این نکته توجه شود که قانون نه تنها هنجار نیست، بلکه یک دستگاه نهادی است [روشر، ۱۹۸۸]، به عبارت دیگر، قانون در حالت ناب خود هنجاری نیست، اما هنجاری در یک دستگاه نهادینه شده است، خواه در مورد یک حوزه کاری صحبت کنیم یا یک خرده سیستم اجتماعی کم و بیش مستقل. بنابراین، قانون به عنوان بارزترین شکل محدودیت اجتماعی ظاهر می‌شود و همین شخصیت است که باعث شد دورکیم در تز اصلی خود در سال ۱۸۹۳ آن را به عنوان شاخصی از اشکال جامعه بپذیرد.

در یک سازمان اجتماعی ساده که در آن روابط چهره به چهره غالب است - مثلاً گروهی از کودکان که تپله بازی می‌کنند، یا یک گروهی دوستانه یا خانوادگی - هنجارگرایی می‌تواند تا حد زیادی غیررسمی باقی بماند. اما وقتی از جامعه پذیری رودررو فراتر می‌رویم، زمانی که روابط اجتماعی پیچیده تر می‌شود، هنجارگرایی رسمی تری نیز ظاهر می‌شود، چیزی که ما آن را قانون می‌نامیم. ایجاد آن تابع فرآیندها و قوانین سیاسی است که چارچوب تصمیم‌گیری در امور عمومی را تشکیل می‌دهد. ساخت هنجار حقوقی مستلزم عوامل، فرآیندها، و روبه‌های خاص است. از تعامل اجتماعی معمولی ناشی نمی‌شود. برخلاف هنجار مستقیم غیررسمی - که پیدایش آن اغلب مبهم است - هنجار حقوقی قابل شناسایی و در نتیجه قابل تحلیل است.

قانون، کار یک قدرت نهادینه شده، مستقل و تا حدی تثبیت شده است. این قدرت با دادن وجهه‌ی قانونی به دستورات بازدارنده خود، به ساختاری دست می‌یابد که منجر به جهانی‌سازی شده و امکان پیشبینی را به ما می‌دهد و گذشته، حال و آینده را به هم متصل می‌کند. اجازه بازآفرینی می‌دهد (بوردیو، ۱۹۸۶ الف). قدرت با انجام این کار، حتی به صورت ناروا، خودسری را محدود می‌کند و تمایل دارد تا نظمی را که با حمایت از پذیرش توافقی خود برقرار می‌کند، محترم بشمارد - به طور دقیق‌تر، بومی کند. مهمتر از همه، مداخله قانون، اشکال و مهلت‌هایی

را در بر می‌گیرد. ما را ملزم می‌کند که استفاده مستقیم از نیروی خالص و ساده را کنار بگذاریم یا آن را قطع کنیم تا راه‌های مجادله و منازعه را در پیش بگیریم. و اگر نتیجه ناعادلانه تلقی شود، این روبه حداقل خطر خشونت را کاهش می‌دهد، حتی اگر تضمینی در برابر انقیاد و وابستگی نباشد. بنابراین، قدرت نهادینه شده در باب قانون، جنبه نیروی محض و صرفاً اختیاری خود را کاهش می‌دهد. گفتمان حقوقی که نیروی الزام آور خود را از قدرت گوینده خود می‌گیرد، در مقابل مشروعیتی می‌بخشد که لازم‌الاطاعه است... همه اینها دست کم به شکلی گرایشی صورت می‌گیرد، زیرا خود قانون باید به رسمیت شناخته شود: به قول بوردیو [۱۹۸۶ب]، قانون تنها زمانی جامعیت می‌یابد که کلیت‌گرایی به قدر کافی واقع‌گرایانه باشد.

برخی حتی تا آنجا پیش می‌روند که می‌گویند صحبت در قانون یک روش ممتاز برای سیاست بازی است، و اینکه قانون زبان برتر سیاست است. در هر صورت، نقطه مقابل این ادعا ثابت نشده است: سیاست تنها محرک ممکن برای ایجاد قانون نیست. از دیدگاه یورگن هابرماس (۱۹۹۲)، قانون به عنوان واسطه‌ای بین سیستم‌های سیاسی و اقتصادی، و جهان زیسته عمل می‌کند. در یک برداشت سیستمی مطلق همچون برداشت نیکلاس لومان (۱۹۸۹)، هر خرده سیستمی می‌تواند «محرکی» برای خلق قانون باشد، البته اگر بتواند ترجمه‌ای را که با منطق قانون منطبق است از دل نظام حقوقی استخراج کند. حتی در این مورد، پیوند سیاسی-حقوقی همچنان ممتاز به نظر می‌رسد. این ارتباط بویژه بدین دلیل متمایز است که لومان تنها جامعه‌ای را تصور می‌کند که از هر کارکرد مرکزی حاکمیت خلاص شده باشد: «برانگیختن» قانون، ابزار اصلی تأثیرگذاری بر امر سیاسی می‌شود. اگر ما این خوانش خودمولد را نپذیریم، آنگاه می‌توانیم بپذیریم که اصطلاح هنجار حقوقی، فرآیندی «سیاسی» به معنای وسیع آن را وام می‌گیرد، حتی در مواردی که انگیزه اولیه از حوزه سیاسی نشأت نمی‌گیرد.

هنجار آینده، قبل از تبدیل شدن به قانون، یک موضوع سیاسی را شکل می‌دهد. اگر به طور اتفاقی بتواند زندگی طولانی و پیشه‌ای پایدار برای آن رقم بزند، تولد او قبل از هر چیز به یک موقعیت سیاسی بستگی خواهد داشت.

اما این همه ماجرا نیست: این فرآیند خلقت، به بیان قاعده حقوقی لزوماً جنبه انتزاعی می‌دهد و باعث می‌شود نسبت به رفتارها و موقعیت‌های عینی بیگانه شود و در موقعیت دگرپیروی قرار بگیرد. بنابراین، اجرای آن در مسیر روابط اجتماعی بدیهی نخواهد بود: کارگزاران یا نهادها باید برای این کار تخصص داشته و به طور ویژه برای سنجش موقعیت‌های مشخص در پرتو احکام انتزاعی هنجار، اهلیت داشته باشند: بنابراین، کسی که اتومبیلی را برای سوار شدن قرض

می‌گیرد، سپس آن را در پارکینگ اولیه خود رها می‌کند، آیا او با تقلب چیزی را از دیگری گرفته است؟ در اینصورت، چه چیزی: خودرو یا بنزین مصرف شده؟

نهادینه شدن و دگرپیروی، امر حقوقی را در جهان هنجاری مشخص می‌کند. هنجار غیررسمی مستقیم شکننده است. هیچ نهادی از آن دفاع نمی‌کند: گروه کودکان (که پیشتر اشاره شد) می‌توانند قانون اتخاذ شده برای تیله‌بازی را به‌طور نامحسوس تغییر دهند، یا آن را فراموش کنند و قانون دیگری ایجاد کنند. از سوی دیگر، این هنجار در تماس مستقیم با موقعیت‌های خاص مشکلی ندارد. برعکس، هنجار حقوقی در برابر فرسایش مقاوم‌تر است: نه عدم استفاده و نه تکرار تخلفاتی که مجازاتی برای آنها مشخص نشده منجر به لغو مجازات یا اصلاح در غیاب مراجع رسمی و یا فرایندهای نهادی نمی‌شود. اما انتزاع آن فاصله‌ای ایجاد می‌کند تا اثربخشی آن پیچیده شود. جامعه‌شناسی جرم نباید این ویژگی از حقوق را فراموش کند.

### یک نظام حقوقی دولتی

مجازات فقط یک معیار نیست، یک قانون است، اما نه هر قانونی: قانون دولتی.

**مجازات در قانون دولت** - مجازات در قوانین دولتی حضور پررنگی دارد: نشان دهنده‌ی ادعای انحصار قدرت در یک قلمرو است، مشروعیت مظاهر خشونت‌ی که تحت کنترلش نیست را انکار می‌کند، و آن را مجازات می‌کند.

پس از ترسیم خطوط اساسی مدل دولتی مهار خشونت، لازم است حدودود آن را محدود کنیم. اینکه دولت برای خود ادعای انحصار خشونت را دارد، و بنابراین خود را ملزم به مجازات کسانی می‌کند که علناً آنطور که تمایل دارند از آن استفاده می‌کنند، به این معنی نیست که این انحصار را بلافاصله یا بطور کامل به دست می‌آورد. و مهمتر از همه اینکه میزان این خشونت بر اساس یک فهرست ثابت و به صورت نامحسوس تعیین نشده است: دعاوی قابل مجازات با توجه به زمان، نوع دولت و در نهایت با توجه به وضعیت روابط اجتماعی به شیوه‌ای بسیار متغیر تعریف می‌شوند. این امر می‌تواند باعث تفسیرهای بسیار متغیری بشود: کشتن رقیب می‌تواند قابل مجازات باشد اما همیشه اینطور نیست. تصاحب مال غیر: هنوز باید نحوه انجام اینکار را بشناسیم. اجبار به رابطه جنسی؟ ریختن زباله به رودخانه؟ از بین بردن آبروی دیگران از طریق ادعاهای نادرست یا صرفاً غیر محتاطانه؟ وصل شدن به کنتور برق همسایه کناری؟ قرض دادن خودروی خود برای یک دوردور شبانه سپس رها کردن آن بدون هیچ آسیبی مگر مصرف جزئی بنزین؟ ارزیابی اعمال تحمل‌ناپذیر که مستلزم مداخله قدرت دولتی بین مرتکب و قربانی است، دائماً در حال تغییر است. جنایت میزان مشخص و متنوعی ندارد، و نمی‌توان بی